

جلال انشا



جلال سعیدی

## فهرست

- ۶ مقدمه: دسته‌ی سوم
- ۷ به چه ورزش‌هایی علاقه دارید؟
- ۱۵ درباره‌ی شب یلدا چه می‌دانید؟
- ۲۳ در رابطه با عشق هر چه می‌دانید بنویسید.
- ۲۹ درباره‌ی افسردگی هر چه می‌دانید بنویسید
- ۳۵ نظر شما درباره‌ی اقتصاد چیست؟
- ۴۳ درباره‌ی SMS هر چه می‌دانید بنویسید
- ۴۷ نظر شما درباره‌ی ازدواج چیست؟
- ۵۳ درباره‌ی رانندگی هر چه می‌دانید بنویسید
- ۵۹ نظر شما درباره‌ی سال ۸۷ چیست؟
- ۶۵ بهار را توصیف کنید
- ۷۳ درباره‌ی مُد هر چه می‌دانید بنویسید
- ۸۱ نظر شما درباره‌ی ادامه‌ی تحصیل چیست؟
- ۸۷ نظر شما درباره‌ی آلبوم عکس چیست؟
- ۹۳ درباره‌ی اعتیاد هر چه می‌دانید بنویسید
- ۹۹ توپ، تانک، فشفشه دیگر اثر ندارد...
- ۱۰۵ درباره‌ی انتخابات هر چه می‌دانید، بنویسید
- ۱۱۱ نظر شما درباره‌ی حیوانات چیست؟
- ۱۱۷ تعطیلات تابستان را چگونه می‌گذرانید
- ۱۲۳ درباره‌ی تلویزیون هر چه می‌دانید بنویسید
- ۱۲۹ هر چه دل‌تنگتان می‌خواهد بگویید
- ۱۳۵ این چند وقت که نبودید، کدام گوری بودید؟
- ۱۴۱ شما از چه چیزهایی می‌ترسید؟
- ۱۴۹ درباره‌ی زباله هر چه می‌دانید بنویسید
- ۱۵۷ درباره‌ی یارانه‌ها هر چه می‌دانید بنویسید
- ۱۶۵ نظر شما درباره‌ی جشنواره‌ی فیلم چیست؟
- ۱۷۳ ولنتاین را چگونه محکوم می‌نمایید؟

۱۷۹	انشا
۱۹۱	درباره‌ی زلزله هرچه می‌دانید بنویسید
۱۹۷	درباره‌ی نمایشگاه کتاب هرچه می‌دانید بنویسید
۲۰۳	درباره‌ی امتحان هرچه می‌دانید بنویسید
۲۰۹	موسیقی را چگونه محکوم می‌نمایید؟
۲۴۵	درباره‌ی جام جهانی هرچه می‌خواهید بنویسید
۲۲۱	درباره‌ی گرمای هوا هرچه می‌دانید بنویسید
۲۲۷	درباره‌ی فک و قامیلتان هرچه می‌دانید بنویسید
۲۳۳	درباره‌ی خداحافظی هرچه می‌دانید بنویسید
۲۳۹	درباره‌ی تنهایی هرچه می‌دانید بنویسید
۲۴۵	درباره‌ی خبرنگاران هرچه می‌دانید بنویسید
۲۵۱	درباره‌ی چلچراغ هرچه می‌دانید بنویسید

## مقدمه دسته‌ی سوم

آدم‌ها کلاً دو دسته‌اند: آدم‌های بامزه، آدم‌های بی‌مزه و دسته‌ی سوم. جلال سعیدی از دسته‌ی سوم بود. روزی که به چلچراغ آمد نه شبیه روزنامه نگارها بود، نه شبیه طنزنویس‌ها و نه شبیه هیچ چیز دیگر؛ بیش‌تر شبیه سوءتفاهمی بود که آمده بود رفع شود.

نه به اندازه‌ی لازم گستاخ و دریده بود و نه به میزان کافی مدعی. آرام می‌خندید. کم حرف می‌زد، جاه‌طلبی هم نداشت، بیش‌تر شبیه دام‌پزشک‌ها بود تا طنزنویس‌ها. دام‌پزشک هم بود؛ روزها کارهای تخم‌مرغی می‌کرد و شب‌ها کارهای مرغی. این وسط یک سری هم به مجله می‌زد، نمکی در مطلبش می‌ریخت و می‌رفت. جلال اما چند ویژگی مهم داشت: باهوش بود، به‌روز بود، باسواد بود و از همه مهم‌تر، به طنزهای من علاقه‌ی عجیبی داشت. این بود که جلال کم‌کم در مجله گسترش یافت. اول همه‌ی ستون‌ها و صفحات محبوب طنز را توست، بعداً هر چه نوشت جزو ستون‌ها و صفحات محبوب طنز شد.

این طنزنویس محبوب و محجوبی که امروز می‌بینید خیلی کم‌تر از آنی‌ست که استحقاقش را دارد. ولی همینش هم از سرتان زیاد است! بخوانید و بخندید و بدانید که استعدادها کلاً دو دسته‌اند: استعدادهایی که کشف می‌شوند، استعدادهایی که هرز می‌روند و دسته‌ی سوم. جلال سعیدی از دسته‌ی سوم است.

امیرمهدی زوله



موضوع انشا:

به چه ورزش‌هایی علاقه دارید؟

آهوی قلم را بر صحرای کاغذ می‌دوانم و انشای خود را در رابطه با موضوع بسیار مهم و زیبا و خوش‌استیل «به چه ورزش‌هایی علاقه دارید؟» آغاز می‌نمایم. در ابتدا باید بگویم بهترین ورزشی که من در عالم هستی سراغ دارم، با چشم انجام می‌شود و آن هم نگاه کردن به روی ماه جناب استاد پروفیسور جوادی است که نه تنها باعث می‌شود حال آدم خوب شود که ما فکر می‌کنیم برای چشم‌های ما از آب هویج هم بیش‌تر فایده دارد. در رابطه با ورزش ما فکر می‌کنیم خیلی پدیده‌ی مهمی است و آدم باید هر روز ورزش کند، خصوصا که نیمه‌ی گم‌شده‌ی خودش را هم پیدا نکرده‌باشد. خب، ورزش باعث می‌شود هیکل آدم زیبا و متورم شود و نیمه‌های گم‌شده‌ی موجود در جامعه به آدم

توجه بیش‌تری کنند و چه بسا بیایند شادی‌هایشان را با ما قسمت کنند که اگر این جور بشود، خیلی خوب است و ما هر چه می‌کشیم از این حالت بدون نیمه‌ای است و من نمی‌دانم اگر آن بمب ما بترکد چه کسی می‌خواهد پاسخ‌گو باشد.

در هر صورت، به‌نظر ما آدم باید خیلی ورزش کند و چند وقت پیش که عموم‌محسن ما به‌خانه‌ی ما آمده بود تا مدت کوتاهی را که شش ماه طول کشید با ما زندگی کند، کلی از او چیز یاد گرفتیم. چون ایشان خیلی آدم ورزش‌کاری بود و آن‌قدر هارتل و میل و دمبل را زده بود که هیکل خودش به شکل مکعب مستطیل درآمده بود و وقتی شب‌ها زیر پتو می‌خوابید، آدم فکر می‌کرد یک میزی، سکویی چیزی زیر پتوست که اندکی اسانس عمو به آن اضافه کرده‌اند. عموی ما در زمینه‌ی تزریقات هم خیلی ماهر است، ولی به‌جای آن محل بی‌تربیتی که همه تزریقات می‌کنند، او به بازو و شانه‌هایش آمپول می‌زند که این نشان می‌دهد ورزش چقدر می‌تواند آدم را قوی کند. در رابطه با شغل عمویمان هم ما آخرش چیزی نفهمیدیم، ولی یک‌بار که موبایلش داشت زنگ می‌خورد و ما جواب دادیم، دیدیم دوستش دارد درباره‌ی قیمت دونه‌ای و شیشه‌ی خوب سوال می‌کند که چون عقل ما به این چیزها قد نمی‌دهد، همین جا خفه می‌شویم تا یک روز

که به مقطع حساس و بالای دبیرستان رسیدیم، حسابی برویم توی کار شیشه و دونه‌ای و...

به نظر ما، ورزش آدم را خیلی مودب می‌کند، چون جناب آقای علی دایی، ورزش کار بزرگ کشور ما، وقتی حرف می‌زند، دائما از همه عذرخواهی می‌کند. منتها ما نمی‌دانیم چرا موقع عذرخواهی حرکات صورت و چشم‌هایش شبیه مهدی فخیم‌زاده می‌شود که جا دارد آقای پروفیسور جوادی عزیز و مسئولان گرامی فکری هم به حال این مورد بکنند.

حتی در زمینه‌ی ورزش ما می‌توانیم درباره‌ی محمدرضا گلزار عزیز صحبت کنیم که این آخرین فیلمشان خیلی فیلم موفقی بود. فقط زمانش دو سه دقیقه بیشتر بشود، و ما آخرش نفهمیدیم آن خانم‌ها که در فیلم بودند، دقیقاً نقششان چه بود. ولی هرچه که بود ما که هیچ وقت دوست نداریم نیمه‌ی گم‌شده‌مان این شکلی برگردد و جلوی دوربین از این حرکات بکند. هرچه که باشد او نیمه‌ی گم‌شده‌ی خود خود ماست، نیمه‌ی گم‌شده‌ی همه‌ی مردم که نیست. در این جا ما از کیانوش، هم کلاس عزیزمان که این فیلم ارزشمند را در موبایلش به ما نشان داد، تشکر می‌کنیم و یادآوری می‌کنیم یک کار جدیدی که در این فیلم صورت گرفت، نحوه‌ی اکران آن بود که به جای سینماها در موبایل‌ها اکران شد که در جای خود کار جدیدی است

و باعث شد آقای گلزار به جای بازیگری به واردات لباس عروس از ایتالیا و به خصوص مربی‌گری بدن‌سازی تیم ارتعاشات مشغول شوند (که فکر کنم این تیم مربوط به کارخانه‌ی تولید ژله باشد) و آقای حیایی هم به‌عنوان مجازات بروند سر فیلم «اخراجی‌های دو» باقالی پخته میل کنند.

مادر ما معتقد است ورزش غذای روح است و به همین‌خاطر اصولاً در خانه‌ی ما غذایی پخته نمی‌شود و به جای آن مادرمان هی با تردمیلش ورزش می‌کند تا روح ما سیر شود. اما ما همین‌جا از مادرمان خواهش می‌کنیم تا بری‌بری و ایدز ناشی از گرسنگی نگرفته‌ایم، کمی هم غذای جسم برایمان بپزد. خصوصاً غذاهایی مثل زرشک‌پلو با مرغ، که جانم فدای او باد.

و ما آخرین بار این غذا را در تبلیغ تلویزیونی یک نوع روغن سرخ‌کردنی دیدیم و امیدواریم این دیده‌بان حقوق بشر این انشا را بخواند و به‌جای چشم‌چرانی با مادر ما صحبت کند. مادر ما معتقد است مرد باید بزنبهادر باشد و از حق خودش دفاع کند. دائم به ما می‌گوید در این زمین‌ه آقای خداداد عزیزی را الگوی خودت قرار بده، چون جنم دارد و هی جلوی تلویزیون قول می‌دهد که آدم باشخصیتی باشد، ولی جنمش باعث می‌شود از صداوسیما که پایش را بیرون گذاشت به اصل خودش برگردد و ما هرچه تلاش کردیم او را قانع کنیم که با



به کار بردن روش آقای عزیزی ما باید هر روز جلوی دفتر مدرسه در خدمت آقای خلیلی، مدیر عزیزمان زمین را لیس بزنیم و به اولیای محترم قول بدهیم دیگر از این شکرها نخوریم، زیرا بار نمی‌رود و معتقد است ما از این لحاظ به خانواده‌ی پدری‌مان رفته‌ایم و آن رستمی که او در رویاهایش به‌عنوان پسرش تصور می‌کرده ما نیستیم. هرچند که ما معتقدیم الان دوره‌ی این حرف‌ها گذشته و کافی است آدم یک‌بار از این جوان‌بازی‌ها در محل در بیاورد تا همه‌ی نیمه‌های گم‌شده‌ی مدرسه‌ی بغلی که دائم در کار نخ‌ریسی و نخ‌دادن هستند از آدم بدشان بیاید و کیوان برادر و الگوی عزیز ما هم خیلی به ورزش علاقه دارد. منتها او هم کلاً به ورزش‌هایی که با چشم انجام می‌شوند علاقه‌مندتر است و به همین خاطر است که چشم‌های خیلی قوی‌ای دارد و دائم دارد فیلم ورزش‌هایی را نگاه می‌کند که گلاب به روی آقای پروفیسور جوادی عزیز به‌صورت دونفره انجام می‌شود و روی یخ هم هست و ما وقتی این ورزش‌ها را می‌بینیم دائم نگران سلامتی این ورزش‌کاران هستیم، چون به علت فقدان پوشش و انجام ورزش روی یخ امکان دارد سرما بخورند و واقعاً حیف است که این ورزش‌کاران، دلاوران، نام‌آوران که همیشه پیروز هستند، مریض شوند و ما را از دیدن چنین ورزش‌های زیبا و امیدوارکننده‌ای محروم کنند.

این کتاب دست‌یخت دام‌بزشک طنزنویس  
یا طنزنویس دام‌بزشکی است که طی دو  
سال انشاهایش را در هفته‌نامه‌ی چلچراغ به  
چاپ رسانده است. می‌گویند او قصد دارد  
حالا حالاها اهوی قلمش را در صحرای کاغذ  
بدواند یا بلغزاند یا یک چیزی توی این  
مایه‌ها، درست و غلطش را کسی نمی‌داند.

